

ذکر

مولانا صفائی^۱

مولدش از تبریزست، در وطن خویش بسن^۲ رشد و تمیز رسیده، و در مقام انتظام نظم شده است، چون ولایت آذربایجان بتصرف رومیان در آمد،^۳ بنا بر ضرورت دل از حب وطن برداشته، وقتی که جمیع تبریزیان فرار نموده بدارالموحدین قزوین آمدند، او نیز آمد، و در شهر مذکور رحل اقامت انداخت، و در آنجا نشوونما نمود، مسود این اوراق را در وطن باصفائی ملاقات واقع شده، در علم فقه مهارت تمام و در عمل آن جد^۴ و جهد بسیار داشت، و در قراءت قرآن مجید و فرقان حمید، قاری تمام عیاری بود^۵ و خط نسخ را بغایت خوب مینوشت، طرفه تر آنکه^۶ با اینهمه هنر، وجه معیشت خود را از کسب دلاکی میگذرانید، اکثر فضلا و فقها و فصحا و شعرا بدکان او میرفتند، خدمت آنجماعت را بی طمع و توقع مینمود، و شبها بکتابت کلام ملک علام مشغول میبود، وقتی که مصحفی بمرور ایام با تمام میرسانید، آنرا بقاریان و حافظانی که استعداد قراءت و استحقاق آن داشتند^۷ تکلف می فرمود، پیمانۀ عمرش در سنۀ ست عشر والف (۱۰۱۶) در دارالموحدین قزوین پر شد، و در مزار شهر مذکورش^۸ دفن ساختند،

اشعار خوب و ایات مرغوب از آن فریدزمان خویش بسیار مانده ولیکن بر بیاض نرفته و دیوانش ترتیب نیافته است،^۹ این پنج بیت ازوست،

مقطع

باده وحدت صفائی در خور هر کام نیست و حشیی باید که بر لب گیرد این پیمانها

۱- ج: ب؛ ذکر صفائی؛ ۲- ج: قاری بود؛ ۳- ج: اینکه؛ ۴- ج: استعداد هدیه کردن قرآن نداشتند و استحقاق آن داشتند؛ ب: استعداد هدیه کردن قرآن و استحقاق آن داشتند؛ ۵- ج: در مزار شهر مذکورش؛ ۶- م: و دیوان ترتیب نداده؛

رباعی

تا چند دلا بنفس، مزدور شوی
خود را بشرار آتش عشق بسوز
خواهم زلباس عاریت عور شوی
تا شعله مثال، سر بسر نور شوی

رباعی

تب در تن من دوش ز حرمان میسوخت
چون شمع مزار، سوزدل جان میسوخت
من بیخبر و محبت دوست بجان :
آتش زده، آشکار و پنهان میسوخت



ذکر

مولانا حریفی مصنف^۱

مولدش از دارالموحدین قزوین است، در وطن خویش بسن^۲ رشد و تمیز رسیده و نشوونما نموده است، این ضعیف را با او کمال آشنایی بود، در علم موسیقی مهارت تمام داشت^۳، و در فن اصول، عدیل خود نداشت، چنانچه اکثر غزلهای خود را بزبور نغمه محلی^۴ گردانیده و نقش صوت^۵ ساخته است، و اغلب مصنفات او الحال^۶ در عراق و خراسان بر زبان اکثر بلبل نوایان گلشن نغمه سر ایست،

نام حریفی: یزدان است، وجه معیشت خویش^۷ از گیوه کشی و جورب دوزی^۸ بهم میرساند^۹ و هر چه از آن کسب^{۱۰} پیدا مینمود، صرف دردمندان میفرمود،

در سنه ست عشر و الف (۱۰۱۶) بهزم سیر طهران از قزوین بر آمد و در راه اول مرتبه بسیر کوهه که در نواحی شهر مذکور واقعست مقید شد، هنوز آب آن موضع^{۱۱} سیر نیاشامیده بود، که بیمار گردید و در همان ضعف در همانجا^{۱۲} سفر آخرت اختیار کرد^{۱۳}، چون کوهه^{۱۴} به طهران نزدیکتر از قزوین بود بنا بر آن رفیقانش او را در آن مکان برده دفن نمودند^{۱۵}.

آن زبده نغمه سنجان^{۱۶} شعر متفرقه بسیار گفته، ولیکن بر بیاض نبرده^{۱۷} این

۱- ب: ذکر حریفی، ۲- چ: رنگین، ۳- چ: نقش و صوت، ۴- چ: الحال اکثر مصنفات او،

۵- چ: وجه معیشت، ۶- م: ب: جوال دوزی، ۷- م: ب: بهم رسانیده، ۸- چ: در آن کسب، ۹- چ:

موضع را، ۱۰- چ: در آنجا، ۱۱- چ: کرده، ۱۲- چ: رفیقانش در آنجا برده مدفونش ساختند،

۱۳- م: ب: نکته سنجان، ۱۴- چ: نبرده است،

(۱) امین رازی بذیل قزوین آورده: مردمش در روش مصاحبت و گرمی هنگامه بی انبازند،

و اکثر ایشان از علم موسیقی باخبرند، و بی تمزج آهنگ و حسن صوت نشینند، چنانچه شاعر گوید:

قطعه

تا بود ممتاز دائم بر سریر سروری
از صفاهان عامل از تبریز مرد لشکری ش

شاه را باید که باشد چارصنف از چار شهر
از خراسان مطرب، از قزوین انیس هم زبان
(۲) کوهک کرج منوودست، گ

غزل ازوست:

غزل

آسان نتوان گفتن، غوغای محبت را
آتشکده‌یی کردی، دل‌های محبت را
بی او تزنم برهم، لب‌های محبت را
تا پاک بسوزاند، شیدای محبت را
بر سر زده‌ام اکنون، گل‌های محبت را

از سر نتوان کردن، سودای محبت را
آتش زده در دلها، بر گرد سرت کردم
جز عشق نمیخوانم، جز یار نمی‌دانم
کوشم شب افروزی، کو برق جهان‌دوی
پر گاله دل را بین، بر گوشه دستارم

زنهار **حریفی** را، آزرده مکن ایگل

زین بیش مکن خوارش، رسوای محبت را



ذکر

میر عبداللہ مڑہ

آن عزیز را میر عبداللہ مڑہ بجهت این میگویند که در وقت حرف زدن، چشم بسیار برهم میزند، تخلص او فریبی است، و شعر را هموار میگوید، و ابیات متفرقه بسیار دارد، ولیکن دیوان ترتیب نداده است، مسود این اوراق را با آن دردمند، در دارالعیش کشمیر ملاقات واقعتاً، مولدش از شهر مذکورست، در آنجا بسن رشد و تمیز رسیده و نشوونما نموده است، و هرگز از برای سیر، محنت سفر اختیار نکرده، این بیت از ابیات برجسته اوست:

بیت

تاری از زلف تو باشانه نیامد بیرون که بآن صد دل دیوانه نیامد بیرون

ذکر

مولانا ذهنی کشمیری^۱

مولد آن عزیز نیز از دارالعیش کشمیرست، تا لغایت هرگز از وطن بر نیامده^۲ و مسافرت نکرده^۳ نشو و نمای او در وطن واقع شده^۴ تا وقت ملاقات فقیر^۵ دیوان ترتیب نداده بود، ولیکن عدد ابیاتش بچهار هزار بیت میکشید،

این چند بیت از ساقی نامه اوست، که^۶ مناسبت بسیاق این تسوید دانسته ثبت نمود،

مثنوی

شرابی که مستست ازو جزو و کل

چه اصل و چه فرع و چه خار و چه گل

شرابی که گل بردماند ز سنگ

کشد آب حیوان ز کام نهنگ

شرابی کزو شد دل غمزده

چو وادی ایمن تجلی کده^۷

دماغ از شمیمش بهاری شود

به یاش درون، لاله زاری شود^(۸)

۱- چ'ب، ذکر ذهنی کشمیری، ۲- چ؛ هرگز از وطن نیامده، ۳- چ؛ نکرده است.

۴- چ؛ شد، ۵- چ؛ تالغایه ملاقات این ضعیف، ۶- چ؛ او، ۷- م؛ تجلی زده،

(۱) تقی الدین اوحدی مینویسد: روشن ذهنی در عین صافی ضمیری ذهنی کشمیری.

بالفعل در موطن خویش موجودست، و از ساقی نامه اوست که قریب بدویست بیت هست:

چه میخانه^۹ معراج مردان عشق همان مقصد رهنوردان عشق

بقیه در صفحه ۱۰۰

مانده از صفحه قبل

منور کسن دیده نیک و بد	غبار درش تسوتیای خرد
چواز پرتومهر رخشان ، چراغ	زفرش حریمش دل عرش داغ
عنان خرد داده در دست عشق	گروهی نشسته درو مستعشق
ز فیسد طبیعت تعلق گسل	همه سر بر آورده از جیب دل

«عرفات» گ

میرمحمد اعظم در **واقعات کشمیر** ترجمه او نوشته است که از میخانه فصل ترست ،
 میگوید: ملاذهنی شاعر از شعرای برجسته کشمیرست، باوصف کمال این فن از علوم دینی بهره ور
 بود، و راهی بتقوی هم داشت، و در عهد خود در فن سخندانانی در کشمیر بی نظیر بود، هر وقت بزم آرای
 و محفل پیرایی با ارباب سخن مینمود، و منقبت حضرت خلفای اربعه بسیار بمعجت گفته است، چهار
 فسیده طولانی برای هر چهار خلیفه موزون کرده (بعده بیست و پنج بیت انتخابی ذهنی را درج کرده است)
 صاحب **معجزات الغرائب** میگوید: دیوان او را سراسر دیدم، ش



ذکر

میر عارفی موسوی^۱

اسمش **محمد میرک** و مولدش از زور آباد سرخس است، تخلص **عارفی** قرار داده و از سادات موسویست، در اول جوانی از مسکن به **جام** آمده، و در آن مکان علم نحو و صرف پیش خویشان^۲ خوانده، بوطن خود عود نموده، و بعد از اندک استقراری بار دیگر از زور آباد خروج کرده بزبارت **مشهد مطهر** منور مقدس

مؤلفه

امام ثامن ضامن **علی بن موسی**

که هست خاک درش توتیای چشم ملک

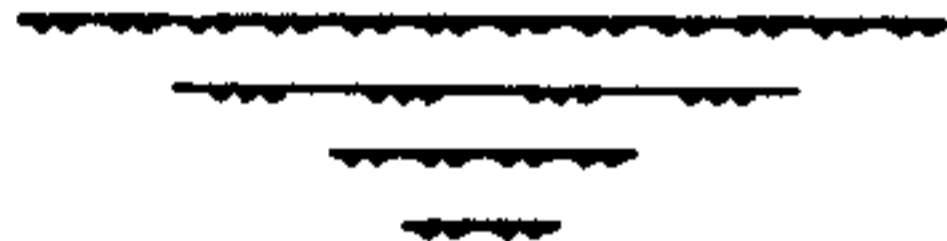
آمده، بعد از دریافت آن سعادت عظمی قریب بیکسال در آن آستان^۳ رفیع شان مانده باشعراى آنجا مثل **قدسی** و **نظیری** و دیگر مردم، صحبتها داشته و غزلها گفته، و مرتبه دیگر بدیار خود عود کرده و درین کرات ملازم حاکم آن ولایت **مظفر حسین خان بن حسن خان فیروز جنگ** که یکی از تیغ بندان نامی و شمشیر زنان حسابی^۴ خسرو فلک قدر خورشید کلاه، جمجاه انجم سپاه، شاه عباس حسینی صفوی است شد، چون بفرمان قضا جریان آن خسرو بلند اختر، خان مذکور از حکومت آن مملکت معزول گردید، **عارفی** با پدر خود به هند آمد، مؤلف این تألیف **حنیف**^۵ **عارفی موسوی** را در وقتی که تازه بدارالامان هندوستان آمده بود دیده، با وی یکدومجلس صحبت شعر داشت، این سه بیت از واردات طبیعت اوست که از شنیده درین اوراق پریشان مرقوم قلم شکسته رقم گردانید،

۱- ج ترجمه میر عارفی را ندارد، ۲- ب؛ خویشان خود، ۳- م؛ در آستان، ۴- م؛ تیغ بندان

نامی، ۵- کذا

فزل

صبحی ز چهره برفکن ایمه نقاب را
توان مکرر اینهمه دید آفتاب را
آوردمش بدل بطلم و فسونگری
کردم پری بشیشه مگر شیخ و شاب را
خونم بدامن مژه تر ز گریه نیست
کشتم بتیغ عشق تو در دیده خواب را



ذکر

احولی سیستانی^۱

مولد این مداح خاندان **مصطفی** و ماوای این ستاینده دودمان آل عبا از ولایت نیمروزست، در آن دیار بسن^۲ رشد و تمیز رسیده از قدرت یزدانی بیواسطه دیده ظاهری صفای باطن بهمرسانیده چنانچه بی نوشتن، خط بهمرسانده سواد تحقیق لغایت کرده^۳ شعر میگوید، آنچه از طبیعت او وارد شده و میشود همه در نعت **سید المرسلین** و منقبت **امیر المؤمنین** است، در سنه^۴ست و عشرين و الف (۱۰۲۶) مؤلف این تالیف را با **احولی** در بلده دلپذیر **کشمیر** ملاقات واقع شد، در ملازمت خلف ارشد **میرزا یوسف خان**، **صدر خان** بسر میبرد، و در آن ایام سال عمرش پینجاه رسیده بود، و در آن سن بغایت پیر و نحیف شده، با وجود آن ضعف و شکستگی از ایزد سبحان غافل نمیگردید، و آنچه بعد از فراغ حق پرستی از او سر میزد همه در مدح حضرات رفیع الدرجات ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین بود، ترجیحی بر روش ساقی نامه منظوم ساخته و در هر بند آن گریز بمدح جناب ولایت پناه زده، مسود این اوراق پریشان چندبیت از ترجیع آن مداح خاندان نبوی که مناسب بسیاق این مجموعه دانسته بر بیاض برد، امید که پسند خاطر ارباب فهم و اصحاب ذکاء گردد^(۱)، منتخب آن اینست:

۱- ج: ترجمه احولی را ندارد، ۲- چنین است در «م» بر اثر وصالی چند سطر از بین رفته است.

(۱) **تقی الدین اوحدی** مهنویس: از نهایت فطرت، چهار مصرع رباعی را بحساب مصرعی می بیند، و هر کلی را در باغ فکرت از چندین شاخسار می چینید، در **سیستان** میباشد، سوای وی **احولی** دیگر هم در عرصه وجود هست، بنده هر دو را دیده ام، اول را در **سیستان** و دوم را در **گجرات** وقتی که بهند آمده بود و قصیده بی جهت **نظیری** گفته، شعر وی چیزی بخاطر نیست، و **احولی سیستانی** در سنه ۱۰۲۴ به هند آمده بود، او را باز در **اجمیر** دیدیم، از اشعار اوست و دیوانش پنجهزار بیت بنظر بنده رسید.

ترجیع بند احولی

ساقی بده آن باده که غارتگر هوشست
 چون عشق کلید در دل‌های خموشست
 آن آتش گلفام که در چشم صراحی
 چون خون بدل اهل محبت همه جوشست
 بشکن قدح ای واعظ و بشنو صفت می
 از بر بط نالان که هم آواز سروشست

۱- کذا درم، ب

مانده از صفحه قبل	ازوست
آنکه بر کز شب نقاب از تار سنبل بسته بود شب که مینالیدم از یاد گل رویش بباغ آه درد آلودم، از دل‌های محزون میرسم سموم وادیم، از جلوه من شعله [میخیزد] جوشد بلا ز غمزه عاشق نواز او نازم به بی نیازی حسنی که کوتیست نه بشهرم دل گشاید، نه بصحرا در غمت گر لیم شد آشنا با خنده، سوزم کم نشد من خون شهیدان شهادت که عشقم مهر، در عهدت چنان کسم شد که باور میکنم گر کسی گوید که با یوسف، زلیخا دشمنست هر که تخم کشت، زین بستان بری خورد احولی آفت کردون همین با مزرع ما دشمنست عقل ترسد ز نگاه تو، چو طفلی که بود صبح عیدی گذراندم ببتو کار چون با دم تیغ تو فتاد نازم ای حسن بفیض تو که گر مورچه‌یی صدای بال جبریل آیدم در گوش دل، گویی بصپان غرقه‌ام، بسپیچ چون در کردن اندازم بقیه در صفحه بعد	صد دل شوریده در هر چین کا کل بسته بود خون دل چون لاله در منقار بلبل بسته بود گردباد حسرتم، از خاک مجنون میرسم نسیم گل نیم، کز طره‌ام بوی بهار آید ریزد قیامت از نگه فتنه‌ساز او دست نیاز عشق، ز دامان ناز او ببتو بر من شهر، زندانست و صحرا آنشت برق هم میخندد و چون من سراپا آنشت تا حشر محالست که از جوش نشینم گرم بازی و برو دیده استاد فند که بروزم شب ماتم بگریست زخم زد خنده و مرهم بگریست دره عشق تو بنشست، سلیمان برخاست جواب نامه‌ام بر بسال مرغ نامه بر بسته باین آلودگی زفار نتوان بر میان بستن

خواهم می غم گاه طربزای ولیکن

زان می که نه خاصیت او آفت هوشست

نی شیرۀ انگور و نه ته جرعه منصور

آن باده که يك قطره ازان چشمۀ نوشست

زان باده که جامش بکف ساقی کوثر

چون ابر کرم، خنده زن و جلوه فروشست

ساقی بشکن جام که ما دوست پرستیم

از جام می مهر علی واله و مستیم

ساقی بده آن می که جگر گوشۀ نورست

آن آب که درد قدحش آتش طورست^۱

آن زیبق بگداخته بر آتش دل ریز

یعنی بزن اکسیر، مس فطرت ما را

از قاف قدح در شکم پیر فلک ریز

تا همچو قدت راست کند [پشت دوتارا]^۲

۱- م: یکورق افتاده دارد، ۲- م: ندارد، ب: زاهد افسرده اول را، تصحیح قیاسیت

مانده از صفحه قبل

همچون پسر بلبل ز شکاف قفسی تنگ

می راجه کنه ظرف تو افتاده بس تنگ

چو کرد باد بجنبد زجا گیاه بلرزد

جیب جان از بس که کردم چاک دست از کار ماند

باز، چون چشم کلیم از حسرت دیدار ماند

«عرفات» گ

چون عید کنون در پی دفع رمضانیم

«روز روشن» گ

سر بر زده از تنگی دل شعله آهم

کرد احولی از خوردن می توبه و گل گفت

فلک بر عشه در آید چو آه سر دهم از دل

بسکه رفتم راه عشقت، پایم از رفتار ماند

در تماشای مه رویت دهان آفتاب

دادیم بهم صلح، شب جمعه و می را

و این ابیات از جلال سیستانی پدر احولی است:

کشد هر چند آزار از تو، رنجیدن نمیداند

بنازم قوت دل را که نالیدن نمیداند

که هنگام طپیدن لذت دیدن نمیداند

«عرفات» گ

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمیداند

سرایا زخم کاری خورده شمشیر بیدادم

چنان معوست چشم خون فشان بر روی زیبایت

بشکستن جام می و افسردن مستان
کی درد کند زاهد افسرده لوا را
گر خون چکد از چشم گل و دیده بلبل
دامان مژده تر نشود باد صبارا
جوشید نوایی ز زمین دل شیشه
کآهنگ سما فطرت ارض است شمارا
آن جام که دهد زمیش گرم طرب ساخت
هنگامه بلقیس و سلیمان و سبا را
آن می که دهد جلوه در آینه جام
خورشید نجف کف امم شمع هدی را
شاه می یکرنگی آل تو مرا بس
بر سنگ زدم ساغر تزویر و دیارا
ساقی بشکن جام که ما دوست پرستیم
از جام می مهر علی واله و مستیم



ذکر عصری^۱

اسم این جوان **غفورست** و مولدش از **دامغان خراسان** است، در وطن خود بسن^۲ رشد و تمیز رسیده، صرف و نحو را خوانده. علم رمل را نیکو دانسته، در اوّل جوانی به **هندوستان** آمد و این کمترین نیز در آن سال که اوتازه از ایران بدارالامان آمده بود، باوی در **لاهور** ملاقات کرد، و صحبتها داشت، و آن عزیز از آنجا به **آگره** آمده نخست ملازمت عالی مقدار **میرزا یادگار** که از ارباب مناصب در گاه عرش اشتباه جهانگیرست اختیار کرد، بعد از دو سال از وی جدا شده بدارالعیش **کشمیر** آمد، و وسیله **میرزا نظامی** بخشی داخل ملازمان خلف ارشد **میرزا یوسفخان**، **صفرخان** که در آن ایام حاکم آن ملک بود گردید، آن خان قدردان و برا کتابدار سرکار خود ساخت و در صدق^۳ تربیت او شد، ابیات هموار بسیار دارد، این بیت از واردات طبع اوست:

بیت

ز آب دیده گریان عندلیبانست طراوتی که بود با گیاه در گلزار



ذکر

مولانا محمد طنپوره^۱

دردمندیست از اقسام^۲ کمالات انسانی بهره‌مند، مجلس آرایست شیرین زبان
ودابند، ساز طنپور را بغایت نیکو مینوازد، وچهره^۳ تصویر بینهایت غریب‌می‌پردازد،
و قصه‌دان خوب و شاهنامه‌خوان مرغوبست، مولدش از دیار فارس است، در
دارالموحدین [قزوین] نشوونما یافته درهزالی و بدیهه‌گویی فریدزمان و وحید
دوران خودست، این چندبیت را درهجو حوری استاد که درین جزو زمان سرآمد
فواحش ایران است گفته:

هژوری

به دریای عمان چنین گفت باد	که پیش ... حوریت شرم باد
که تو قطره‌یی او محیطی است‌ذرف	ازین بیش نبود دگر جای حرف
ببحر ...ش آب چندان بود	که خشکیش دریای عمان بود
نگ‌ردند پیدا در آن قعر آب	اگر گم شود جیش افراسیاب
فزون تر ز بالاش پهنای ...	شکر گشته سرپوش دریای ...

در سنه^۴ اربع عشر و الف (۱۰۱۴) در اوان جوانی و آغاز زندگانی^۵ از ایران
بهشت‌نشان بدارالامان هندوستان آمده نخست داخل ملازمان وزارت پناه خواجه
ویسی همدانی که در آنوقت وکیل باستقلال شاهزاده بلنداقبال سلطان خرم بود
گردید و مدتی در ملازمت آن دولت‌مند بسر برد، من العجائب آنکه مولوی باوجود
کمال‌صوری و معنوی، خویشتن را کثیف نگاه‌میداشت و چندانی مقیدبپاکیزه‌پوشی

۱- چ: ترجمه محمد طنپوره را ندارد؛ م: چهار سطر از آغاز ترجمه را ندارد، ۲- اصل:

التیام، تصحیح قیاسیت، ۳- اصل: جوری استاد، تصحیح قیاسیت، ۴- ب: کمرانی، متن‌آز: م،

و طعام لذیذ نوشی نمیگردید، از لباس هر چه بدستش میآمد پاك و ناپاك درسروبر میکرد، و از خوراك آنچه پیش میآمد بامزه و بیمزه بکار میبرد، روزی در مجلس خواجه مذکور زبردست و کیل صاحب خود که از کثرت شرارت نفس در میان خواجه تاشان خود به بوجهل موسوم شده بود نشست، و بوجهل ثانی را بالانشینی محمد ظبوره بسیار بد آمد، و در صدد آزار او شده نخست بدو گفت که ما مدام ظاهر آخوند صاحب مقام را کثیف می بینیم، جواب داد که از کثافت ظاهر تا کثافت باطن تفاوت بسیارست **خواجه ویسی** از شنیدن این سخن بغایت آزرده و درهم شد چنانچه مولانا را بجهت دلجویی بوجهل ثانی کتک مستوفایی زده از مجلس بدر کرد، آن هزال بی عدیل بدین تقریب قطعاً هجو همواری گفته، ترك ملازمت کرده بگوشه بی مختفی و منزوی گشت :

قطعه

شنیده ام که در ایام **مصطفی**، **بوجهل**

طپانچه پی بزد از جهل خویش **احمد** را

شنید این سخن و رفت **سید شهداء**

شکست پا و سر آن لعین **مرتد** را

ولیک حضرت **نواب خواجه ویسی**

برای خاطر **بوجهل زد محمد** را

یکماه پس از سرودن این قطعه حکومت **خواجه ویسی** سپری گردید، و طاق طمطراق و کالتش از صولت غضب شاهزاده والا گهر بمرتبه بی دریکدیگر شکست که تا انقراض حیات خود بمرتبه ارجمند نتوانست عود کرد، و دامن دولت از دست رفته را بار دیگر چون عمر گذشته بدست نتوانست آورد، و مولوی وقوع این قضیه را عین عطای ایزدی دانسته بوسیله **مکتوبخان** خود را داخل آستان بوسان،

لمزونه

جهان مروّت **جهانگیر شاه**

خسديو جهانگیر گیتی پناه

گردانید، این خسرو فلک‌قدر، ویرا داخل نقاشان^۱ سرکار خویشتن که هر کدام در فن مصوری بهزاد را با وجود استادی بشاگردی قبول ندارند نمود، و بجهت وجه معیشت وی روزینه‌یی مقرر فرمود، الحال که هزار و بیست و هشت سال از هجرت رسالت پناه گذشته در نقاشخانه این پادشاه آسمان جاه، بشغل مصوری اشتغال دارد، و چون اشعار مناسب از آن عندلیب دلقریب دست‌انسرای بجهت این تألیف حنیف^۲ بنظر این ضعیف در نیامده بود بنا بر آن از واردات وی بایات مرقوم شده اکتفا نمود،



ذکر

ضیائی موشحی^۱

آن عزیز یکی از دردمندان اینروزگارست، تولدش در دارالسرور **جونپور** واقع شده، و در آنجا بسن^۲ رشد و تمیز رسیده و اباً عن جد^۳ موزون بوده، اکثر ابیات خود را همچو پدر موشح میسازد^۴ در اول جوانی در ملازمت **میرزا شمس الدین جهانگیر قلیخان** که خلف ارشد ارجمند، و ولد عزیز سعادت‌مند^۵ **خان عظیم‌الشان اعظم‌خان**^(۱) است، بسر برده و در خدمت ایشان پاره‌یی در **گجرات** بوده، درین ایام در پتله ساکنست، عدد ابیات او بچهار هزار و کسری می کشد، این دوسه بیت از ساقی نامه اش مناسب بسیاق این تسوید دانسته بر بیاض برد،

مثنوی

بیا ساقی آن زینت جام را	می زعفران طبع گلغام را
بمنده که عیشم جوانی کند	غمم در عدم زندگانی کند
بده می کزین دور نامعتدل	رسد روز گاری که در زیر گل:
در انگشت مردم کند زیوری	دهنهای ماران چو انگشتری ^(۲)

۱- م: ندارد؛ در ورق از آخر کتاب افتاده است، ۲- ج: مینماید، ۳- ب: ولد سعادت‌مند،

(۱) **جهانگیر قلیخان** (که تصحیف جهانگیر قلیخانست) **شمس الدین** را **جهانگیر** در سنه ۱۰۱۶ به **جهانگیر قلیخان** مخاطب کرد، و در همان سال بنیابت پدر خود به حکومت **گجرات** رفت، برای تذکره احوالش **رک: به بلا کمین** ص ۴۵۰ نمره ۱۲۶، **ش**

(۲) مرتبه سوم میخانه مختص تراجم شعرائیست که ساقی نامه نگفته‌اند، با اینوصف ترجمه **ویری کابلی** و ضیاهی موشحی را مؤلف درین بخش قرار داده است، **گ**

ذکر مولانا رامی

یکی از آدمی زادهای^۱ دارالامان هندوستان است، نام او شیخ خضر و تخلص
رامی است، در ایامی که صوبه بهار^۲ در قبضه اقتدار افغانه بود،^۳ ببلده پکنه آمده
ساکن شده است،^۴ گویند که در تمام عمر^۵ تأهل اختیار ننموده، درین جهان فانی
هفتاد و دو سال^۶ زندگانی کرده در سنه سبع عشرین و الف (۱۰۲۷) وقتی که مسود
این اوراق پریشان عبدالنبی^۷ فخر الزمانی بشهر مذکور داخل شد، مولانا رامی در
حیات بود^۸ هم در آنسال ازین دار ملال بعالم مثال انتقال کرد،
دیوانش بنظر این محقر در آمد، از قصیده و غزل مجموع شش هزار بیت است،
بہتر ازین^۹ بیتمی که مناسبت بسیاق این اوراق^{۱۰} داشته باشد، از واردات او بنظر در نیامد،

بیت

یک حرف از آن دولب خردم را زبون کند
آری می دو آتشه، مستی فزون کند



۱- ج: شیخ زادهای، ۲- ج: در ایامی که...، ۳- ج: بوده، ۴- ج: ساکن شد، ۵- ج:
عمر خویش، ۶- ج: هفتاد و دو سال، ۷- ج: عبدالنبی خان، ۸- ج: مولانا [....] حیات بود،
۹- ج: ازین بہتر، ۱۰- ج: این مجموعه،

ذکر

درویش جاوید

آن فریدزمان، ووحید دوران خویش^۱ مرد درویش دوست درویش نهاد، و صوفی صافی طویت پاکیزه اعتقاد است،^۲ و بمرتبه‌یی در کوره فقر سوزو گداز دارد که همیشه آتش عشق در کانون سینه‌اش فروزان، و اشک ندامت از بحر دیده‌او در جریانست، مولد آن عندلیب گلستان اهل عرفان از دارالموحدین **قزوین** است، و در صغرسن بوادی موزونیت و تصوف افتاده، و اکثر اوقات با صوفیان با صفا و عارفان معنی آرا صحبت‌های مسنوفی داشته، تا طبیعت را از سیقل صحبت آن طایفه بعشق آشنا گردانیده است، و همیشه همه جا در سفر و حضر، هر جا که بوده دم از تصوف زده و اشعار صوفیانه گفته، مسود این اوراق پریشان را در سنه ثمان عشر و الف (۱۰۱۸) وقتی که تازه از **ایران** بدارالامان **هندوستان** آمده بود، با او ملاقات واقع شد، در آن زمان سال عمرش بسی رسیده بود،^۳ و در آن سن قریب بیانزده هزار بیت در برابر **مثنوی مولوی معنوی** **جلال الدین محمد رومی**^۴ برشته نظم در آورده بود، این بیت از اول مثنوی آن عزیزست،

مثنوی

نی که هر دم صد روایت میکند از لب نایبی روایت میکند^۵
مشنو از نی، بشنو از صاحب نفس کز جمادی ناله نشنیدست کس
این مقطع نیز که مناسبتی بسیاق این اوراق^۶ دارد ازوست :

مقطع

در محفلی که نوش کنند اهل دل شراب
از ساغر امید، به جاوید خون دهند

۱- چ: دوران، ۲- ب: مرد درویش نهاد صوفی طبیعت است، ۳- چ: میکشید، ۴- چ: مثنوی مولوی معنوی، ۵- چ: این بیت را ندارد، ۶- چ: تسوید،

آن صوفی صافی نهاد، طوف **مکه معظمه** نموده و اکثر بلاد ربیع مسکون را گشت کرده است، چون در سنهٔ سبع و عشرين و الف (۱۰۲۷) که رایات جلال جهانگیری در بلدهٔ **گجرات** بعز و اقبال نزول اجلال فرموده بود^۱ و عرصهٔ آن سرزمین مخیم عسکر فیروزی اثر این پادشاه رعیت پرور مرحمت گستر گردیده، در آن ایام خجسته فرجام، درویش جاوید در احمد آباد بود،^(۱) بوسیلهٔ نواب مستطاب جملة الملکی مختار الدولة العلیة میرزا غیاث بیگ اعتماد الدولة^۲ که طبع و قادش صیرفی جواهر معانی، و ضمیر منیرش ممیز گوهرهای کانیت، بسعادت کورنش و تسلیم پادشاه آسمان جاه، خورشید کلاه، فلک بار گاه، دارا درایت، سکندر شوکت، آفتاب جبهت، یوسف طلعت، خدیو جهانگیر

۱- ب: در گجرات ۲- ب: فرمود، ۳- غیاث بیگ ندارد

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: جرعه نوش بادهٔ توحید، خرقه پوش عالم تجرید درویش جاوید رندیست از اهل عصر، چون **خضر** در ظلمات تجرید شتافته، نشأهٔ جاوید ریافته، کم حرف، بسیار ظرف، درویش طبع، منفرد، مجرد، تیز گوش، تیز هوش، در ایران و غیره بسیار بوده، اگر چه او را ندیده‌ام حقیقت حالش برین نمط شنیده و فهمیده شد، (و بعداً افزوده است) ثانی الحال ویرا در اردوی جهانگیری بمند او (منند) دریاقیم، و در سنهٔ هزار و بیست و هشت نیز در **گجرات** دیدیم که **مثنوی مولوی** را تتبع مینمود، بسیار بروش گفته بود، ابیات خوب با ذوق در آن میان هست،

اوراست

از دوزخ هجر او، در دل شرری دارم
وز جنت وصل او، خندان جگری دارم
از گریه چه باز آیم، با خنده چنان باشم
در فمکدهٔ خاطر، چون نوحه گری دارم
شاید که ز هر عضوم، صد چشمه فرو ریزد
کز چشم فسونسازی، فیض نظری دارم
در قالب هر لفظی، گنجایش معنی [نیست]
تا با تو توان گفتن، بر نکته سری دارم
از شاه ولی جستم، کیفیت درویشی
جاویدم و جاویدان، با عشق سری دارم

بتماشای جمال تو ز هر ذرهٔ خاک
چشم حیرانی و مژگان تری برخیزد
ربع مکون گوشه‌یی از کشورش
خلق عالم نیم مرد از لشکرش

بقیه در صفحهٔ بعد

کشور گشا، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مستعد گردید^(۱)، آن جمجاء
انجم سپاه، درویش دوست، جزوی نقد بجهت وجه معیشت جاوید از دارالضرب احمد آباد
مقرر فرمود، الحال آن درویش خیر اندیش در آن شهر متوطنست، و بدولت پادشاه
عالمیان پناه در همان بلده ساکن،

الهی بقبول مستان کوی نیاز، و بعزت آبروی محرمان نهانخانه راز، که تا
رشحات سحاب فیض حضرت تو^۱ از آسمان ریزان، و قطرات غمام فضل و رحمت تو از
چرخ بارانست، همیشه ابواب فیوضات، و فتوحات غیبی بر روی دولت این پادشاه درویش
دوست مسکین نواز گشاده گردانی، و ذات ملکی صفات این خسرو عادل ظلم سوز
ظالم گداز را همواره از جمیع آفات و بلیات در حفظ و امان خویشتن^۲ داری،

لمزله

بمساحان کوه و دشت عرفان
چو خضرش تا قیامت زندگی ده

خداوندا بنور اهل ایمان
که این شهر را چو گل فرخندگی ده



۱- ب: رشحات فیض تو ۲- ب: خود

مانده از صفحه قبل

وز لبش اخبار عالم يك خبير
رقص مستان ناید از سنک آسپاه
موش را خانه فضای عالمست
وی بچشم چشمه سان، صحرانشین

صبح صادق از دم این يك اثر
پیشه زر کسر ز جولاهه مخواه
پیش کوری ده سواد اعظمست
ای بگوش چون صدق، دریانشین

«مرفقات» گ

(۱) ۲۵ دیمه سنه ۱۰۲۵ جهانگیر داخل احمد آباد شد، و بعد قیام یکماه و شش روز به یکم
اسفندارمذ جانب مالوه روانه شد، (ترجمه توزک من ۴۲۳ و ۴۳۵)، ش

خاتمه کتاب

منت خدا را عزّ شأنه، و شکر ایزد را عظم سبحانه^۱ که زمانه ناسازگار، یاری
و عمر بیوفای وفاداری بمؤلف تألیف **عبدالنبی فخر الزمانی** نمود، تا این **میخانه** رندانه،
و این کتاب دردمندان را بنام نامی و القاب گرامی خان عالیشان فریدون فرجه شیدشان،
سکندر شکوه دارانشان،

بیت

معدن حلم و مروّت، آبروی بحر جود

یادگار خواجه هردوسرا، سردارخان^(۱)

با تمام رسانید، خان نکته دانی که با انواع حلیه ادب متجلی و با صناف زیور دانش
متجلی است

دولتمندی که همگی همت و الا بهمتش رعایت خاطر ارباب فضیلت، واجب
میداند، سخاوتمندی که دست سخاوت طبیعی اوزبان اصحاب^۲ طبیعت بمدح و ثنای
خود گویا میگرداند، آفتاب مکرمتی که لامعات شوارق عنایت بی غایتش

۱- ۳: (کذا) ۲- ج: ...

(۱) **سردارخان**، **خواجه یادگار** برادر **عبدالله خان فیروز جنگ** است، در عهد جنت
مکانی بمنصب درخور سرافرازی یافته، سال پنجم بعطای علم لوی کامرانی برافراشت، سال هشتم
بتقریب فوجداری **جوله گدهه** مضاف **گجرات** باضافه پانصدی، سیمد سوار سرافرازی یافت، چون
خدمت مزبور بعهده **کاملخان میرزا خرم** پسر **خان اعظم کوکه** تفویض یافت، پادشاه از راه بنده
پروردی اضافه مزبور بنام او بحال داشت، و در همین سال برکاب **سلطان خرم بیاساق رانا مرستگه**
تعیین شد، سال دهم حسب الالتماس **عبدالله خان** بمرحمت نفاذ پلند آوازه گشت، و چون در آنسال
عبدالله خان بنا بر تشدد نمودن با **عابدخان** پختی **گجرات** و فریادی شدن او از **احمدآباد** طلب
حضور شده بود، حکم رفت که او را بنیابت خود در **گجرات** بگذارد، سال چهاردهم برکاب پادشاهزاده
سلطان خرم بمهم دکن تعیین گردید، سال پانزدهم پس از معاودت از آنجا چون برادرش **کالیپی**
در میول قرار یافته بود، اونیز همراه برادر رخصت جاگیر یافت، و بوقت موعود بملک آخرت شتافت،
«مآثر الامراء» ج ۲ ص ۴۱۱ گ

عرصه عالم را منور ساخته، و تفحات نسیم عاطفت و مرحمتش دماغ جان جهانیان را معطر گردانیده، سحاب مکرمنی که رشحات جویبار جود و احسانش نزهت بخش آمال انامست^۱ و قطرات غمام انعام عامش^۲ محض^۳ ریاض امید خاص و عام،

دزه پرورا! از پرده خیال این ضعیف، چه بر روی کار آید؟ که آن مدح و ثنای تو خورشید منزلت را شاید، همان بهتر که بعجز وانکسار، اقرار نموده زبان دل بدعای ازدیاد عمر و دولت حضرتت^۴ گشاید،

مصراع

شد وقت آن که ختم کنم بردعای تو

بیت

دعاهایی^۵ که بر لب نارسیده نوید فاستجبناها شنیده

الهی! بمستان شراب شوق ازلی، و باده پیمایان صهبای بی خمار لم یزالی^۶ که همواره گلشن دلگشای اقبال این نهال برومند بوستان سیادت را از فیضان زلال فیوضات غیبی سیراب داری، و روضه خوش هوای جاه و جلالت را پیوسته از رشحات سحاب رحمت بینهایت خویش^۷ با طراوت و شاداب،

نظم

یارب این آفتاب تابان را

ابر جود و سحاب احسان را

بر سر اهل فضل تابان دار

دست جودش چو خور زر افشان دار

تاریخ انعام کتاب

در جهان از جمع ساقی نامها	ساختم میخانه رندانه‌یی
کز سواد خط آن آید بچشم	بسی تکلف، معنی مستانه‌یی
بسکه جوش باده معنی دروست	بیت بیت ^۸ او بود میخانه‌یی

۱- ج: دماغ، ۲- ج: انعامش، ۳- ج: محض، ۴- ب: دولت، ۵- ج: دعاهای، ۶- ج:

خویشتن، ۷- ج: شاداب داری، ۸- ج: بیت، ۹- ب: سطر سطر،

شیرگیری گر ازو آید برون بشکنند بتهای هر بتخانه‌یی

عقل آورد از پی تاریخ آن

باده در میخانه رندانه‌یی

$$۱۰۲۸ = ۱۰۱۶ + ۱۲$$

لموظفه

میخانه من که حاصل عمر منست

مجموعه اخبار و بیاض سخنت

نرش بمرزه، همچو کباب مرزه است

نظمش همه نافع، چو شراب کهنست



۱- ج: این دیباچه را بنقل از «ر» در حاشیه آورده و بیت دوم آن چنین است:
نرش بمرزه چو نوهروس بگریست / نظمش همه بانشاء آب کهن است